



انسان در حراہ روشن ملکوت الہی

انسان در حراگاه روشن ملكوت الهی

(داستان جامع خلقت حضرت آدم و زندگی ابرار آمیز آن در بهشت آمان)

تاریخ: ۱۳۹۹/۰۸/۱۰

زمان مطالعه: ۱۷۳ دقیقه



متن: برخی از مفسران با حذف اسناد از ابوبصیر روایت کرده‌اند که او از امام صادق علیه السلام پرسید: درباره خلقت آدم برایم شرح دهید، خداوند چگونه آدم را خلق کرد؟ فرمود: خداوند تبارک و تعالی وقتی آتش سَمُوم را آفرید و آن آتشی است که گرما و دود ندارد، از آن آتش، جان را آفرید و این معنی کلام خداوند است که می‌فرماید «وَالْجَانَّ خَلَقْنَاهُ مِنْ قَبْلُ مِنْ نَّارِ السَّمُومِ» و نام او را مارِج گذاشت و از خود او برایش همسری آفرید و او را مارِجه نامید. سپس آن دو صاحب فرزندی به نام جان شدند. پس این جان، صاحب فرزندی شد و آن را جن نامید که تمام قبائل جن از نسل او هستند. از جمله ابلیس لعین. جان همیشه صاحب فرزند دو قلو می‌شد، یکی مذکر و دیگری مونث. جن نیز چنین بود. تا این‌که تعداد آن‌ها به هفتاد هزار مذکر و مؤنث رسید و هم چنان زیاد شد تا این‌که به تعداد شن‌های بیابان رسید.

ابلیس با زنی از فرزندان جانّ به نام لهبا دختر دوحا بن سلبائیل ازدواج کرد، لهبا در یک شکم، بلقیس و طونه را زایید، سپس شعلا و شعيله، دوهر و دوهره، شوذا و شیظه و فقطس و فقطسه را. تعداد فرزندان ابلیس آنقدر زیاد شد که از شماره خارج گردید. آنها همانند غبار، مورچه، پشه و ملخ و پرنده‌ها و مگس، آواره و سرگردان بودند و در بیابان‌ها و آبگیرها و جنگل‌ها و زباله‌دان‌ها و اصطبل‌ها و رودها و چاه‌ها و تابوت‌ها و هر جای بیغوله و خرابه‌ای زندگی می‌کردند تا این‌که زمین از وجود آنها پر شد و پس از آن به شکل اسب و قاطر و خر و شتر و بز و گاو و گوسفند و سگ و درنده و خرنده به چشم فرزندان آدم نمودار شدند. وقتی زمین از فرزندان و نسل ابلیس پر شد، خدا جانّ را در هوا، زیر آسمان اقامت داد. و فرزندان جنّ در آسمان دنیا ساکن شدند و خداوند به آنها امر کرد که او را بندگی و عبادت کنند و این معنی کلام خداوند است که می‌فرماید: «وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ» [و جنّ و انس را نیافریدم، جز برای آن‌که مرا بپرستند] آسمان به زمین فخر می‌فروخت که خداوند، مرا بر تو برتری داده و بالای تو برافراشته است. من جایگاه ملائکه هستم، عرش و کرسی و خورشیده و ماه و ستارگان و خزائن رحمت، همه در من است و وحی از سوی من نازل می‌شود. زمین گفت: خداوند مرا گسترده است و ریشه گیاهان و درخت‌ها و چشمه‌ها را به من سپرده است، میوه‌ها و رودها و درخت‌ها بر روی من است. آسمان گفت: هیچ‌کس بر روی تو نیست که خدا را ذکر کند. زمین گفت: خدایا، آسمان بر من فخر می‌فروشد که بر روی من هیچ‌کس نیست که تو را ذکر بگوید.

ندا آمد: آرام باشای زمین! من از خاک تو صورتی می‌آفرینم که هیچ جنّی چنان نیست و به او عقل و علم و کتاب و زبان عطا می‌کنم و کلام خودم را به او نازل می‌کنم، سپس شرق و غرب و زیر و روی تو را از آن‌ها پر می‌کنم که از جنس خاک تو هستند و رنگ و درون و برون آن‌ها از جنس تو است، پس به خاطر این امر به آسمان افتخار کنای زمین! پس زمین، آرام شد و از خدا خواست، خلقی را بر روی او فرود آورد. خدا به او اذن داد، به شرط آن‌که خداوند را بندگی کنند و در برابر او عصیان نکنند. سپس جنّ و ابلیس به زمین آمدند و ساکن شدند و به آن عهد به خوبی عمل کردند و آن‌گاه همه آن‌ها که هفتاد هزار قبیله بودند، به زمین آمدند و تا زمانی طولانی، خدا را آن‌گونه که شایسته مقام حضرت حق است، عبادت کردند. پس ابلیس به خاطر کثرت عبادتش به آسمان دنیا ارتقا یافت و هزار سال آن‌جا خدا را عبادت کرد و به آسمان دوم رفت و هزار سال آن‌جا خدا را عبادت کرد و به آسمان سوم رفت و همین طور تا این‌که به آسمان هفتم رسید و اولین روزی که به آسمان دنیا رفت، شنبه بود و اولین روزی که به آسمان دوم رفت، یکشنبه بود و همین طور، تا این‌که روز جمعه به آسمان هفتم رسید و خدا را آن‌گونه که سزاوار حق است، عبادت می‌کرد و به یگانگی او اقرار می‌کرد. او به چنان مقام عظیمی رسیده بود که وقتی جبرئیل و میکائیل از کنار او می‌گذشتند، به هم‌دیگر می‌گفتند: به این بنده، چنان قدرت و توانی برای عبادت خدا داده شده که به هیچ فرشته‌ای آن‌گونه عطا نشده است. بعد از گذشت زمانی طولانی، خداوند به جبرئیل امر کرد به زمین فروداید و از شرق و غرب و پستی و بلندی آن مشتی خاک بیاورد تا خدا با آن، مخلوق جدید بیافریند و او را اشرف مخلوقات قرار دهد.

ابن عباس گفته است: ابلیس -که نفرین خدا بر او باد- به زمین آمد و وسط زمین ایستاد و گفت: ای زمین! من به نزد تو آمده‌ام تا به تو نصیحتی بکنم، خداوند تبارک و تعالی می‌خواهد از تو مخلوقی بیافریند و آن را اشرف همه مخلوقات قرار دهد و من می‌ترسم این مخلوق، امر خدا را نافرمانی کند. خدا جبرئیل را به سوی تو فرستاده است. هرگاه جبرئیل بر تو فرود آمد، او را به خدا سوگند بده که چیزی از تو بر ندارد. چون جبرئیل به امر خدا به زمین فرود آمد، زمین او را صدا کرد و گفت: ای جبرئیل! به حق آن‌که تو را به سوی من فرستاده، چیزی از من بر ندارد، من می‌ترسم این مخلوق در برابر امر خدا نافرمانی کند و خدا او را با آتش عذاب دهد. جبرئیل از این قسم به خود لرزید و به آسمان برگشت و چیزی از زمین بر نداشت و ماجرا را به خداوند خبر داد. خداوند، بار دوم، میکائیل را فرستاد و دوباره همان واقعه تکرار شد. سپس خدا عزرائیل، ملک الموت را فرستاد. وقتی خواست مشتی از زمین بردارد، زمین آن‌چه به جبرئیل و میکائیل گفته بود، تکرار کرد. عزرائیل جواب داد: به عزت پروردگارم سوگند، امر خداوند را نافرمانی نمی‌کنم. سپس مشتی خاک از شرق و غرب و شیرین و تلخ و پاک و شور و قعر و فراز زمین برداشت و آن را آورد و چهل سال همان‌طور ایستاده بود و سخن نمی‌گفت، ندا آمد: ای ملک الموت چه کردی؟ و او هر چه اتفاق افتاده بود را بیان کرد. خداوند به او فرمود: به عزت و جلالم سوگند می‌خورم، از آن روی که دل‌سوزی تو اندک است، مسئولیت قبض روح این مخلوق را به تو می‌سپارم و تو را بر آن قادر می‌سازم. پس خداوند، نصف آن یک مشت خاک را در بهشت قرار داد و نصف دیگر را در آتش.

و نیز گفته است: خداوند آدم را از طبقات هفت‌گانه زمین آفرید، سرش را از طبقه اول، گردن را از طبقه دوم و سینه را از طبقه سوم، دست‌ها را از طبقه چهارم و پشت و شکم را از طبقه پنجم و ران و کفل را از طبقه ششم و ساق و قدم را از طبقه هفتم و او از ابن عباس روایت کرده است که: خداوند، آدم علیه السلام را از خاک اقلیم‌های مختلف آفرید. سرش را از خاک کعبه و سینه‌اش را از خاک دیار بنی تمیم و پشت و شکمش را از خاک هند و دستانش را از خاک مشرق و پاهایش را از خاک مغرب آفریده است. او نُه منفذ دارد: هفت تا در سرش، و آن‌ها عبارتند از: دو چشم و دو گوش و دو سوراخ بینی و [یک] دهان؛ و دو منفذ در بدنش و آن‌ها عبارتند از: پس و پیش؛ و برای او حواس را آفرید. حس بینایی در چشم و شنوایی در گوش و بویایی در بینی و چشایی در دهان و لامسه در دستان، قدرت و رفتن و پیمودن در پاها، و خدا، زبان را آفرید که سخن بگوید و برای او دندان خلق کرد. چهار دندان پیش و چهار کرسی و چهار نیش و شانزده دندان آسیاب. پس در گردن او هشت مهره و در پشت او چهارده مهره و طرف راست، هشت دنده و طرف چپ، هفت دنده قرار داد و یک دنده کج؛ زیرا پیشتر می‌دانست که از آن حوّا را خلق خواهد کرد. پس خدا قلب را آفرید و در طرف چپ، سینه گذاشت و معده را جلوی قلب قرار داد و ریه را که در حکم -دستگاه تهویه و خنک کننده قلب است- آفرید و کبد را در طرف راست نهاد و کیسه صفراء را بر روی آن نصب کرد و طحال را در طرف چپ، موازی کبد قرار داد و یک کلیه را بالای کبد و دیگری را بالای طحال گذاشت و مابین این جوارح را پرده‌ها و امعاء و احشاء قرار داد.

سپس استخوان سینه را در جای خود گذاشت و آن را با دنده‌ها پیوند زد، یک استخوان برای کتف، دو استخوان برای بازوها و پنج استخوان در کف دست و سه استخوان برای هر انگشت آفرید، به جز انگشت ابهام که دو استخوان دارد و دو استخوان در زانوها. پس به خلق رگ‌ها پرداخت و مهم‌ترین رگ را آئورت قرار داد؛ رگی که چون مخزنی خون از آن به همه جای بدن جاری می‌شود. چهار رگ برای مغز و چهار رگ برای چشم‌ها و چهار رگ برای گوش‌ها و چهار رگ برای بینی و چهار رگ برای لب‌ها و دو رگ برای گیجگاهی و دو رگ برای زبان و دو رگ برای فاصله دندان‌ها تا مغز. هفت رگ برای گردن و هفت رگ برای سینه، ده رگ برای پشت و ده رگ برای شکم. برای سایر اعضای بدن هم رگ‌های بسیاری قرار داد که جز او که خالق است، هیچ‌کس تعداد دقیق آن‌ها را نمی‌داند. زبان، وسیله بیان؛ چشم‌ها، هم‌چون دو چراغ؛ و گوش‌ها وسیله شنوایی؛ بینی هم‌چون دو سوراخ؛ و دست‌ها [هم‌چون] دو بال؛ و پاها وسیله رفت و آمد است. کبد محل رحمت و طحال محل خنده، کلیه‌ها محل مکر و حيله‌اند. ریه محل سرزندگی و نشاط است؛ زیرا در حکم تهویه و خنک کننده قلب می‌باشد. معده، مخزن است و قلب، ستون بدن است که سلامتی بدن به سلامتی آن بستگی دارد. وقتی خداوند به این شکل آدم را آفرید، به ملائکه امر کرد و آن‌ها او را برداشته و به آستانه بهشت بردند. آدم، جسدی بی‌روح بود. ملائکه از شکل و صورت و ویژگی‌های او تعجب می‌کردند؛ زیرا هرگز چنین چیزی ندیده بودند، این معنی کلام خداوند است که می‌فرماید: «هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِّنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئًا مَّذْكُورًا» [ما راه را به او نشان دادیم، خواه شاکر باشد و پذیرا گردد یا ناسپاس]

یعنی هیچ چیز قابل وصفی نبود، ابلیس از جمله کسانی بود که به مدت طولانی در آدم می‌نگریست و می‌گفت: خدا حتماً این را برای امری مهم آفریده است. من می‌توانم از دهان او وارد و خارج شوم. به نظر می‌آید مخلوق ضعیفی است که از گل آفریده شده و درون او خالی است، پس باید غذا بخورد. آورده اند: یک روز ابلیس به فرشتگان گفت: آیا می‌دانید چرا این مخلوق بر شما فضیلت دارد؟ گفتند: ما امر پروردگار را اطاعت می‌کنیم و با او مخالفت نمی‌کنیم، ابلیس گفت: اگر این مخلوق بر من فضیلت یابد، در برابر او مخالفت می‌کنم و اگر من بر او فضیلت یابم، او را نابود می‌کنم. وقتی خداوند خواست روح در آدم بدمد، روحی خلق کرد که از روح تمام مخلوقات و ملائکه، برتر و بالاتر بود و لذا می‌فرماید: «فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ» [پس وقتی آن را درست کردم و از روح خود در آن دمیدم پیش او به سجده درافتید] و خداوند متعال می‌فرماید: «وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي» [و درباره روح از تو می‌پرسند. بگو: روح از (سنخ) فرمان پروردگار من است] بعد از آن که خدا روح آدم علیه السلام را آفرید، به او امر کرد در همه نورها فرو رود و پس آرام آرام بدون هیچ عجله‌ای در کالبد آدم وارد شود. روح وقتی منافذ تنگ و تاریک کالبد را دید گفت: خدایا چگونه از این فضای لایتناهی وارد این مکان تنگ و تاریک شوم؟ ندا آمد؛ گرچه تو را ناخوشایند است، باید وارد شوی! روح از فرق سر به چشم‌های جسد رفت. آدم چشم‌هایش را گشود و نگاهی به بدن خود کرد، بی‌آن که بتواند کلامی بگوید و نگاهی به سرادق عرش انداخت، دید بر آن جا نوشته شده است: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ.

روح به گوش‌ها رسید، آدم صدای تسبیح ملائکه را شنید، روح در سر و مغز چرخید، ملائکه به آدم، چشم دوخته و منتظر بودند تا فرمان سجده بیاید و بر او سجده کنند. ابلیس اما نیت دیگری در دل می‌پروراند. خدا پیش از خلق آدم، ملائکه را برای این لحظه آماده کرده بود. «إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي خَالِقٌ بَشَرًا مِّن طِينٍ* فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِن رُّوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ» [آن‌گاه که پروردگارت به فرشتگان فرمود: من بشری را از گل خواهم آفرید* پس چون او را (کاملاً) درست کردم و از روح خویش در آن دمیدم، سجده کنان برای او (به خاک) بیفتید] روح با عطسه‌ای مجاری بسته بینی را باز کرد و به دهان رسید. آدم گفت: «الحمد لله الذی لم یزل» سپاس تنها مخصوص خداوند ابدی و ازلی است. و این اولین جمله‌ای بود که آدم گفت. خداوند به او فرمود: خدایت تو را رحمت کند ای آدم! که برای همین تو را خلق کرده‌ام و این رحمت مخصوص تو و فرزندان تو و هرکس که چنین سخنی بگوید، می‌باشد. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: هیچ‌چیز برای شیطان ناگوارتر و بدتر از دعای شخص عطسه کننده نیست. سپس روح در بدن آدم جاری شد تا به ساق‌ها و پاها رسید و آدم بعد از ظهر روز جمعه روی پاهای خود ایستاد. امام جعفر صادق علیه السلام فرمود: روح، صد سال در سر، و صد سال در سینه، و صد سال در پشت، و صد سال در شکم، و صد سال در کفل تا زانو، و صد سال تا قدم آدم باقی ماند. پس از آن‌که آدم کاملاً ایستاد، ملائکه در او نگریستند. او هم‌چون نقره‌ای سفید می‌درخشید. آن‌گاه خدا به آن‌ها امر کرد به او سجده کنند. اولین فرشته‌ای که سجده کرد، جبرئیل بود، سپس میکائیل و عزرائیل و اسرافیل و همه فرشتگان مقرب بر او سجده آوردند.

سجده ملائک بر آدم، بعد از ظهر روز جمعه بود و تا عصر طول کشید و خدا جمعه را برای آدم و فرزندان او عید گرداند و مقدّر فرمود اگر آدم در روز جمعه دعایی کند، اجابت فرماید، روز و شب جمعه بیست و چهار ساعت است و در هر ساعت از شب و روز آن، هفتاد هزار بنده از آتش جهنم آزاد شوند. و او از امام صادق علیه السلام روایت کرده است که فرمود: ابلیس به خاطر تکبر و غرور و حسادت از سجده بر آدم امتناع کرد و خدا فرمود: «مَا مَنَعَكَ أَنْ تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتُ بِإِيْدِي أَسْتَكَبَرْتَ أَمْ كُنْتَ مِنَ الْعَالِينَ* قَالَ أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ» [چه چیز تو را مانع شد که برای چیزی که به دستان قدرت خویش خلق کردم، سجده آوری؟ آیا تکبر نمودی یا از (جمله) برتری جویانی؟ * گفت: من از او بهترم؛ مرا از آتش آفریده‌ای و او را از گل آفریده‌ای] و آتش خاک را می‌خورد. من زمانی طولانی قبل از این‌که این مخلوق را بیافرینی، تو را عبادت و بندگی کرده‌ام و مرا با پر و نور پوشانده‌ای، من در همه جای آسمان‌ها همراه کرّوبیان و صافّین و مسبّحین و روحانیان و مقرّبان، تو را عبادت و بندگی کرده‌ام. خداوند فرمود: با علم قدیم خود، اطاعت و فرمان‌بری ملائکه و نافرمانی تو را می‌دانستم. عبادت‌های طولانی برای تو سودی ندارد. تو را تا ابد لعنت کرده و از رحمت خود ناامید می‌گردانم. از این پس شیطان مذموم و لعین و رانده شده خواهی بود، و بلافاصله خلقت نیکوی ابلیس تغییر کرده به موجودی زشت و نفرت انگیز و بدبخت تبدیل شد. ملائکه نفرین کنان با نیزه‌های خود او را راندند. اول ملکی که با نیزه او راند، جبرئیل بود.

بعد از او میکائیل و اسرافیل و عزرائیل و همه فرشتگان از هر طرف او را راندند، شیطان همواره از دست آنها می‌گریخت تا این‌که او را در دریای آتش انداختند و آن‌قدر با نيزه‌های آتشین زدند تا به قعر دریا رفت و از چشم آنها ناپدید شد به خاطر جرأت او در نافرمانی امر خدا، همه ملائکه مشوّش و مضطرب بودند و آسمان‌ها به لرزه افتاده بود. خداوند می‌فرماید: «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا» [و (خدا) همه (معانی) نامها را به آدم آموخت] یعنی زبان‌ها را به او آموخت حتی زبان مار و قورباغه و... و هر چه در آسمان‌ها و زمین بود. ابن عباس گفته است: آدم علیه السلام هفتصد میلیون زبان آموخت که بهترین آنها عربی بود. خداوند به ملائکه امر کرد آدم علیه السلام را بر دوش خود بگذارند تا بالاتر و برتر از همه آنها قرار بگیرد. ملائکه گفتند: پاک و منزّه و مقدّس هستی ای پروردگار ما! هرگز از امر تو نافرمانی نمی‌کنیم. آنها آدم را بر دوش گرفته او را در تمام راه‌های آسمان گرداندند. همه ملائکه در برابر آنها به صف ایستاده بودند. آدم از مقابل هر صفی که می‌گذشت می‌گفت: ای فرشتگان پروردگارم! درود و رحمت خدا بر شما باد! و آنها در جواب می‌گفتند: و درود و سلام خدا بر تو بادای برگزیده خدا و روح و فطرت او! در آسمان اعلی برای او گنبدی از یاقوت سرخ و زبرجد سبز ساخته شد، هرگاه از جایگاه پیامبران و ملائکه می‌گذشت، اسم آنها و اصحابشان را بیان می‌کرد. آدم علیه السلام آن روز لباسی از ابریشم سبز به لطافت هوا بر تن داشت. گیسوان بلندش که با دُرّ و جواهر بافته شده و عبیرآمیز گشته بود تا پای او می‌رسید.

بر سرش تاجی چهارگوشه از طلا مرصع با جواهر و فیروز سبز و عنبر داشت و در هر گوشه آن، مرواریدی بزرگ که درخشش نور آن، نور ماه و خورشید را می‌پوشاند؛ در هر انگشت او انگشتی کرامت و عزّت بود و کمر بند رضوان به کمر بسته بود که نور آن قصرها و غرفه‌های بهشت را فرا می‌گرفت. با این زیور و آراستگی بر منبر ایستاد. خدا همه اسماء را به او آموخته بود و عصایی از نور به او داده بود. ملائکه مات و مبهوت در برابرش ایستاده، گفتند: خدایا! آیا تا به حال مخلوقی شریف‌تر و بهتر از این آفریده‌ای؟ خداوند فرمود: آنچه را به دست خود می‌آفرینم با آنچه به او می‌گویم باش! و ایجاد می‌شود، برابر نیست. آدم بر منبرش ایستاد، گفت: سلام و برکت و رحمت خدا بر شما، ای فرشتگان پروردگارم! ملائکه گفتند: و سلام و رحمت و برکت خدا بر تو باد. ندا آمد: ای آدم! برای همین تو را خلق کرده‌ام و این سلام، تا قیامت برای تو و فرزندان تو تحیت و برکت خواهد بود. پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: هرگاه سلام در میان قومی رایج و زیاد باشد، از عذاب ایمن می‌شوند و اگر به این کار اقدام و مبادرت کنید، وارد بهشت می‌شوید. و فرموده است: آیا می‌خواهید کاری را به شما بیاموزم که با انجام آن به بهشت وارد شوید؟ گفتند: آری. یا رسول الله صلی الله علیه و آله! فرمود: به دیگران طعام دهید، بین خود صلح و صفا و سلام را رواج دهید، شب در حالی که همه خوابند برای نماز برخیزید که اگر چنین کنید، ایمن و سلامت وارد بهشت شوید. و فرموده است: وقتی مؤمنی بر برادر مؤمن خود سلام می‌دهد، ابلیس (که نفرین خدا بر او باد) می‌گرید و می‌گوید: واویلاه و قبل از آن که آن دو از هم جدا شوند، خدا هر دو را می‌آمرزد. آدم علیه السلام خطبه خود را شروع کرد و گفت: «الحمد لله» و این قول برای فرزندان او سنت شد.

خدا را آن‌گونه که شایسته اوست حمد و سپاس گفت و سپس علم آسمان‌ها و زمین و هر چه که خدا میان آن دو خلق کرده است را بیان کرد. در این حال خداوند به ملائکه فرمود: «أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ» [اگر راست می‌گویید از اسامی این‌ها به من خبر دهید] ملائکه علیه خود گواهی داده و اقرار نمودند و گفتند: «سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ» [منزهی تو ما را جز آن‌چه (خود) به ما آموخته‌ای هیچ دانشی نیست. تویی دانای حکیم] خداوند فرمود: «يَا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ» [ای آدم! ایشان را از اسامی آنان خبر ده] آدم نام هر چیز پیدا و پنهان و ریز و درشتی را به آن‌ها گفت: حتی نام ذرات و پشه را. ملائکه از این امر تعجب کردند، خداوند فرمود: «أَلَمْ أَقُلْ لَّكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ غَيْبِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَأَعْلَمُ مَا تُبْدُونَ وَمَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ» [فرمود: آیا به شما نگفتم که من نهفته آسمان‌ها و زمین را می‌دانم و آن‌چه را آشکار می‌کنید و آن‌چه را پنهان می‌داشتید، می‌دانم] آدم علیه السلام از منبر خود فرود آمد، خدا حُسن و جمال او را چندین برابر کرد. برایش خوشه‌ای انگور سفید آوردند و او میل کرد. انگور اولین طعام بهشتی بود که خورد. وقتی خوشه را کامل خورد، گفت: «الحمد لله ربّ العالمین» خداوند فرمود: ای آدم! برای همین تو را خلق کرده‌ام و این سخن تا ابد سنت تو و فرزندان توست. سپس احساس خواب آلودگی کرد؛ که بعد از خوردن، تمام راحت جان در خواب است. ملائکه ترسیدند و گفتند: خواب، همان مرگ است. ابلیس وقتی شنید آدم غذا می‌خورد، خوشحال شد و اندکی از جوشش و غلیان درونش فرو نشست و گفت: او را فریب خواهم داد. پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: خواب از نشانه‌های مرگ، و بیداری از نشانه‌های قیامت است.

بنی اسرائیل از موسی علیه السلام پرسیدند: آیا خداوند ما می‌خوابد؟ خداوند به او وحی کرد؛ اگر می‌خوابیدم آسمان‌ها بر زمین می‌افتاد. یهودیان از پیامبر صلی الله علیه و آله پرسیدند: آیا پروردگارت می‌خوابد؟ خداوند جبرئیل را با این آیه فرستاد: «اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ لَا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَلَا نَوْمٌ» [خداست که معبودی جز او نیست. زنده و برپادارنده است؛ نه خوابی سبک او را فرو می‌گیرد و نه خوابی (عمیق)] پرسیدند: آیا اهل بهشت می‌خوابند؟ فرمود: نه نمی‌خوابند؛ زیرا خواب، برادر مرگ است و اهل بهشت نمی‌میرند، اهل جهنم هم نمی‌میرند، بلکه دائماً در عذابند. او از امام صادق علیه السلام نقل کرده است که فرمود: وقتی آدم علیه السلام خوابید، خداوند از دنده چپ مشرف بر شکم او که کج است، حوّا را آفرید و چون حوّا از موجود زنده آفریده شد، حوّا نامیده شد. همان‌طور که می‌فرماید: «يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ وَخَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا» [ای مردم! از پروردگارتان که شما را از نفس واحدی آفرید و جفتش را (نیز) از او آفرید پرهیز کنید]. حوّا در شکل و حسن و زیبایی، شبیه آدم علیه السلام بود. هفتصد گیسوی بافته شده با یاقوت و لؤلؤ و جواهرات آمیخته با مشک و عبیر داشت. چشمانش درشت و سیاه بود. طنّاز و لطیف بود و پوستی سفید داشت. بر دست‌هایش، حنا بسته شده بود و صدای زیورهای طره‌اش شنیده می‌شد. تاجی از جواهرات بر سر گذاشته، کاملاً شبیه آدم علیه السلام بود، فقط پوشش او لطیف‌تر، رنگ رخساره‌اش شفاف‌تر و روشن‌تر، صدایش شیرین‌تر و نیکوتر، چشمانش درشت‌تر و سیاه‌تر، بینی‌اش باریک‌تر و دندان‌هایش سفیدتر، سن او کمتر، موهایش نرم‌تر، دستانش لطیف‌تر بود، وقتی خدا او را خلق کرد، حوّا بالای سر آدم نشست، دید آدم در خواب است و محبت او بر دلش نشست.

آدم از خواب بیدار شد. پرسید: خدایا این کیست؟ فرمود: این کنیز من حوا است. پرسید: او را برای چه کسی آفریده‌ای؟ فرمود: برای هر کس که او را امانت بگیرد و شکر و سپاس را مهر و کابین او کند. عرض کرد: خدایا! من او را با این مهر می‌پذیرم و قبل از ورود به بهشت با حوا ازدواج کرد. امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: آدم علیه السلام در خواب دید حوا به او می‌گوید: من کنیز خدا و تو بنده او هستم؛ مرا از پروردگارت خواستگاری کن و امام فرمود: عقد و نکاح را نیک بدانید، زنان در برابر مردان برای خود صاحب هیچ نفع و ضرری نیستند. آنها امانت خدا نزد شما هستند، آنها را آزار ندهید و به آنها سخت نگیرید. او از امام صادق علیه السلام نقل کرده است که فرمود: آدم علیه السلام حوا را در خواب دید. وقتی برخاست، پرسید: خدایا! این کیست که من با وجودش آرامش گرفتم؟ خدا فرمود: این کنیز من است و تو بنده‌ام هستی، ای آدم! اگر مرا عبادت و اطاعت کنید؛ هیچ مخلوقی در نظرم به اندازه شما دو تن عزیز نخواهد بود. برای شما خانه‌ای ساخته‌ام و آن را بهشت خود نامیده‌ام، هر کس به آن وارد شود، حقیقتاً دوست من خواهد بود و هر کس به آن وارد نشود، دشمن من است، آدم پرسید: پروردگار من! آیا تو دشمنی هم داری؟ تو که خداوند آسمان‌ها هستی؟ فرمود: ای آدم! اگر می‌خواستم می‌توانستم همه مخلوقات را دوست خود بیافرینم، اما آنچه را که مصلحت بدانم و اراده کنم، انجام می‌دهم. آدم پرسید: ای خدا! قلب من به این کنیز تو، حوا مایل گشته، او را برای چه کسی آفریده‌ای؟ فرمود: برای تو تا در دنیا آرامش‌یابی و در بهشت، تنها نباشی. عرض کرد: خدایا! او را به عقد من درآور.

فرمود: به شرط این‌که مسائل دینی را به او بیاموزی و مرا به خاطر او شکر کنی. آدم شرط را پذیرفت، ملائکه جمع شدند و خدا به جبرئیل امر کرد خطبه بخواند. خداوند، ولیّ حوا بود و جبرئیل عاقد و ملائکه مقرّب شاهد و آدم علیه السلام پدر پیامبران، زوج، که به صداق اطاعت و تقوا و عمل صالح با حوا ازدواج کرد و ملائکه از گل‌ها و جواهرات بهشتی بر سر آن دو پاشیدند. ابن عباس گفته است: بدانید، عقد و نکاح، سنّت پدرتان آدم علیه السلام است. هیچ امر مباحی نزد خدا محبوب‌تر و پسندیده‌تر از ازدواج نیست، وقتی مرد مؤمن از حلال خود غسل می‌کند، شیطان می‌گرید و می‌گوید: ای وای، این بنده، پروردگارش را اطاعت کرد و گناهانش آمرزیده شد. هیچ امر مباحی نزد خدا زشت‌تر از طلاق نیست. امام صادق علیه السلام فرموده است: خدا لعنت کند زن یا مردی را که دائم طلاق گرفته و ازدواج می‌کنند. ابوبصیر نقل کرده است که از امام صادق پرسیدم: آدم علیه السلام چگونه از بهشت بیرون شد؟ امام علیه السلام فرمود: بعد از ازدواج آدم با حواّ خدا به او فرمود: ای آدم! نعمت‌ها و الطاف من نسبت به خودت را به یاد آور. من تو را مخلوقی از فطرت خود گرداندم و با اراده خود، تو را به صورت بشری راست قامت آفریدم و از روح خودم در تو دمیدم و همه ملائکه‌ام را بر سجده به تو واداشتم و تو را بر دوش آن‌ها نهادم. تو برای آن‌ها خطبه خواندی و من همه زبان‌ها را به تو آموختم. همه این امور را برایت مظهر شرافت و فخر قرار دادم و ابلیس لعین را که نپذیرفت بر تو سجده کند، راندم و از رحمت خود ناامید کردم. تو را مایه عزت و شرافت کنیزم و او را نعمتی برای تو قرار دادم که هیچ نعمتی بهتر از همسر صالح نیست، هرگاه به او بنگری شاد می‌شوی.

بهشت را هزار سال قبل از آن‌که شما را بیافرینم، خانه‌ای برای شما ساختم، تا به شرط رعایت عهد و امانت من بر آن وارد شوید. خدا این امانت را بر آسمان‌ها و زمین و همه ملائکه عرضه کرد که در برابر آن نیکی و احسان کنند و از بدی رویگردان باشند، اما آن‌ها از قبول آن امتناع کردند. سپس خدا آن را بر آدم علیه السلام عرضه کرد و آدم آن را پذیرفت و ملائکه از جرأت آدم در قبول امانت تعجب کردند. خداوند می‌فرماید: «إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا» [ما امانت (الهی و بار تکلیف) را بر آسمان‌ها و زمین و کوه‌ها عرضه کردیم، پس، از برداشتن آن سرباز زدند و از آن هراسناک شدند. و (لی) انسان آن را برداشت. راستی او ستمگری نادان بود] فاصله بین این قبول امانت و نافرمانی و عصیان آدم به اندازه ظهر تا عصر بود. خداوند ابلیس لعین را برای آدم و حوا نمایاند تا زشتی و نفرت انگیزی او را ببینند، و به آدم گفته شد: «هَذَا عَدُوٌّ لَّكَ وَلِزَوْجِكَ فَلَا يُخْرِجَنَّكَمَا مِنَ الْجَنَّةِ فَتَشْقَى» [این (ابلیس) برای تو و همسرت دشمنی (خطرناک) است؛ زنهار تا شما را از بهشت به در نکند تا تیره بخت گردی] پس خداوند به آن‌ها گفت: عهد من با شما این است که به بهشت وارد شوید و از هر چه خواستید بخورید و به این درخت نزدیک نشوید و گرنه ظالم و ستمگر خواهید بود، آن دو کاملاً این عهد را پذیرفتند و خدا فرمود: ای آدم! اگر امر مرا اطاعت کنی و عهد مرا محترم بشماری و سرکش و کافر نباشی، در نظرم از فرشتگان برتر خواهی بود، آدم این عهد را پذیرفت و از خدا توفیق نخواست و ملائکه بر عهد او شاهد شدند. سپس آدم و حوا که تاج عزت و کرامت بر سر داشتند، بر بهشت وارد شده در وسط بهشت عدن ایستادند؛ آدم تختی دید از جواهر، که هفتصد پایه داشت.

هر پایه از جواهرهای مختلف ساخته شده بود و پرده‌های متنوع و رنگارنگ بر آن افکنده شده بود. فرش‌های آن تخت از ابریشم و زربفت بود. در میان دو بستر، تپه‌هایی از مشک و کافور و عنبر قرار داشت، تخت، چهار گنبد داشت، رضوان و غفران، خلد و کرم. تخت به آدم علیه السلام گفت: به سوی من بیای آدم! من برای تو خلق شده‌ام و به خاطر تو زینت داده شده‌ام. بعد از آن که آن دو همه جای بهشت را گشتند، آدم از اسب خود و حوا از ناقه‌اش به زیر آمده بر روی تخت نشستند. برای آن‌ها انگور بهشتی و سایر میوه‌ها آورده شد. بعد از میل کردن میوه‌ها به سوی گنبد کرم که زیباترین گنبد بود رفتند. برطرف راست آن کوهی از مشک و بر طرف چپ آن کوهی از عنبر بود، درخت طوبی بر آن سایه افکنده بود. آدم به حوا راغب شد و از همین روی، گنبدها پرده‌های خود را فرو افکندند و درب‌ها بسته شد. آدم معادل پانصد سال دنیا در بهترین لذت‌ها و خوشی‌ها با حوا بود. از تخت پایین می‌آمد و در منبرهای بهشتی قدم می‌زد و حوا پشت سر او حرکت می‌کرد و دامن لباسش بر زمین کشیده می‌شد. هرگاه به قصری از قصور بهشت نزدیک می‌شدند، انواع میوه‌های بهشتی به آن‌ها تقدیم می‌شد. در بهشت می‌چرخیدند و گشت و گذار می‌کردند و به سریر خود باز می‌گشتند. ابلیس از آن‌چه بر او گذشته بود و از این‌که ملائکه با نیزه او را زده و رانده بودند، بسیار ترسیده و خود را از آدم و حوا پنهان کرده بود. ناگهان صدای بلندی، ندا داد: ای اهل آسمان‌ها! آدم و حوا عهد و پیمان بسته و در بهشت ساکن شده‌اند؛ هر چه در بهشت است بر آن‌ها حلال گردانده‌ام، به جز درخت خلد را، که اگر به آن نزدیک شوند و از آن بخورند، از ظالمان و ستمکاران خواهند بود.

ابلیس وقتی این سخن را شنید به شدت خوشحال شد، گفت، آن‌ها را از بهشت بیرون خواهم کرد. سپس پنهانی از راه‌های آسمانی آمد تا به درب بهشت رسید، طاووس را دید که از بهشت خارج شده بود. طاووس دو بال بلند داشت که اگر یکی از آن‌ها را می‌گشود، درخت سدرۃ المنتهی را می‌پوشاند. دمی از زمرد زرد داشت مرصع به انواع جواهر، بر روی هر جواهر پری سفیدرنگ، خوش آوازترین پرنده بهشت بود و با دلنوازترین و نیکوترین صوت و آواز، خداوند را حمد و ثنا می‌گفت. طاووس گاهی از بهشت خارج شده در آسمان‌های هفت‌گانه می‌خرامید و آوای زیبایش در آسمان‌ها طنین می‌انداخت. همه ملائکه از زیبایی صورت و الحان خوش او لذت می‌بردند. و سپس به بهشت بر می‌گشت. وقتی ابلیس او را دید با چرب زبانی گفت: ای پرنده زیبا و خوش رنگ و خوش آواز! آیا تو از پرندگان بهشت هستی؟ طاووس گفت: من طاووس بهشتم، تو کیستی؟ گویی ترسیده‌ای، کسی به دنبال توست؟ گفت: من ملکی از ملائکه‌های صفیح اعلی هستم، از کروبانی که لحظه‌ای دست از حمد و تسبیح بر نمی‌دارند. آمده‌ام به بهشت تا آن‌چه خدا برای اهل آن آماده کرده نظری بیندازم. می‌توانی مرا به بهشت ببری؟ در آن صورت سه کلمه به تو می‌آموزم که اگر آن‌ها را بگویی پیر و بیمار نمی‌شوی و نمی‌میری. طاووس گفت: وای بر تو، مگر اهل بهشت می‌میرند؟! ابلیس گفت: آری می‌میرند، پیر و بیمار می‌شوند، مگر کسی که این کلمه‌ها را بداند؛ و برای اثبات گفته خود، سوگند خورد. طاووس به او اعتماد کرد و گمان نکرد کسی به دروغ به نام خدا سوگند بخورد. گفت: من احتیاجی به این کلمه‌ها ندارم، اما می‌ترسم که رضوان، فرشته نگهبان بهشت از من درباره تو بپرسد. من می‌روم و مار را نزد تو می‌فرستم.

او برترین حیوان جنگل است. طاووس به بهشت رفت و آنچه دیده بود را برای مار تعریف کرد. مار گفت: من به تو و آن کلمات احتیاجی ندارم. طاووس گفت: با او عهد کرده‌ام تو را نزد او بفرستم، قبل از این که کسی پیشدستی کند و نزد او برود، سریعاً پیش او برو، آن زمان، مار ظاهر و خلقتی هم‌چون شتر داشت. دارای دست و پا، پرهایی نرم رنگارنگ، سیاه و سفید و سرخ و... زرد بود. عطری داشت هم‌چون مشک آمیخته با عنبر، خانه‌اش در جنة المأوی بود، در ساحل نهر کوثر می‌خوابید و کلامش ذکر و تسبیح و ستایش خداوند ربّ العالمین بود. خدا صد سال قبل از خلقت آدم او را آفریده بود، با آدم علیه السلام و حوّا انس و الفت داشت، درباره درخت‌های بهشتی برایشان سخن می‌گفت. مار شتابان به در بهشت رفت و ابلیس را آن‌گونه که طاووس توصیف کرده بود یافت. او به مار نزدیک شد و با چرب زبانی آن‌چه به طاووس گفته بود به مار هم گفت. مار پرسید: چگونه تو را به بهشت ببرم؟ تو اجازه نداری بر پشت من بنشینی. ابلیس گفت: می‌بینم میان دندان‌های نیش تو فضای خالی است، بدان که همان برای من کافی است؛ مرا همان‌جا بگذار و به بهشت ببر تا آن کلمات را به تو بیاموزم. مار گفت: اگر تو را به دهان بگیرم، چگونه با نگهبان بهشت صحبت کنم؟ [ابلیس] لعین گفت: نترس! من از اسماء پروردگار چیزهایی می‌دانم که اگر آن‌ها را به زبان آورم، هیچ‌کس با تو یا من سخن نمی‌گوید. ملائکه از گفتگوی آن دو غافل بودند. حوا در بهشت به دنبال مار می‌گشت و آن را پیدا نمی‌کرد. به خاطر خوش زبانی مار، حوّا بسیار با او مأنوس بود. آن قدر ابلیس ملعون سوگند خورد و دروغ گفت تا مار سخن او را باور کرد و دهان خود را باز کرد.

ابلیس بین دندان‌های او پرید و بویی از او متصاعد شد که باعث زهراگین شدن ابدی دندان‌های مار شد. مار او را به بهشت برد. به اقتضای قضا و قدر و علم قدیم خدای رحمان، رضوان کلمه‌ای با مار سخن نگفت تا به وسط بهشت رسید. مار به ابلیس گفت: از دهانم خارج شو قبل از آن‌که رضوان از وجودت آگاه شود. ابلیس گفت: عجله نکن! منظور و خواسته من از بهشت آدم و حوا هستند. می‌خواهم از دهان تو با آن دو صحبت کنم، اگر این کار را بکنی آن سه کلمه را به تو می‌آموزم. مار گفت: آن گنبد و بارگاه حوا است، برو با او صحبت کن. گفت: نه فقط از دهان تو با او صحبت می‌کنم. مار او را نزد حوا برد. ابلیس از زبان مار چنین گفت: ای حوا! زینت بهشت! آیا جز این است که من در بهشت همواره همراه شما بوده‌ام و از آن‌چه در بهشت است، برایتان گفته‌ام؟ هر چه گفته‌ام همه راست و درست است. حوا گفت: همین طور است که می‌گویی، از تو جز راستگویی ندیدم، گفت: ای حوا! به من بگو چه چیزی این‌جا برایتان حلال است و چه چیز حرام! حوا او را از آن‌چه خدا آن‌ها را منع کرده بود، آگاه کرد. پرسید: چرا خدا شما را از آن درخت منع کرده است؟ گفت: نمی‌دانم. ابلیس گفت: من می‌دانم: خدای شما تنها به این دلیل شما را نهی کرده تا با شما کاری را بکند که می‌خواست با آن بنده‌ای که زیر درخت مسکن دارد بکند؛ کسی که هزار سال قبل از شما او را به بهشت وارد کرده است. حوا از جای پرید تا آن بنده مذکور را بنگرد، ابلیس مثل برقی از دهان مار بیرون جهید و زیر درخت نشست. حوا به نزد او رفت و او را دید و پرسید: تو کیستی؟ گفت: من مخلوقی از مخلوقات خداوندم. من هزار سال است که در بهشتم.

مرا نیز هم‌چون شما به دست خود آفرید و از روح خود در من دمید، ملائکه را به سجده من واداشت و در بهشت جایم داد و از خوردن میوه این درخت منع کرد. من هم از آن نمی‌خوردم تا این‌که روزی یکی از ملائکه مرا نصیحت کرد و گفت، از میوه این درخت بخور، زیرا هر کس از آن بخورد، تا ابد در بهشت جاویدان خواهد بود و برایم سوگند خورد که خیر و صلاح مرا می‌گوید. من به سوگند او اعتماد کرده و از میوه درخت خوردم و تا امروز که تو مرا می‌بینی در این بهشت هستم و از پیری و بیماری و مرگ و اخراج از بهشت ایمن شده‌ام. او ادامه داد: به خدا سوگند، خدا تنها به این دلیل شما را از خوردن میوه این درخت منع کرده که مبادا ملک و فرشته‌ای شوید یا برای ابد در بهشت جاویدان شوید. ای حوا! از آن بخور خواهی دید که بهترین و گواراترین میوه بهشت است. برای خوردن آن عجله کن و از همسرت پیشی بگیر؛ زیرا هر کس زودتر بر این کار اقدام کند، فضیلت و بهره بیشتری خواهد داشت؛ ببین من چگونه از آن می‌خورم! مار ایستاده بود و گفته‌های ابلیس به حوا را می‌شنید. حوا رو به او کرد و گفت: ای مار! از روزی که وارد بهشت شده‌ام همراه من بودی، اما این راز را به من نگفته بودی؟ مار ساکت بود و ندانست ابلیس در جواب حوا چه گفت که حوا از سخن با او منصرف شد. مار داشت به آن سه کلمه‌ای می‌اندیشید که ابلیس قول داده بود به او بیاموزد. حوا مسرور و شادمان از گفته‌های مار و ابلیس نزد آدم رفت، و هر چه آن دو گفته بودند و سوگندهای ابلیس را که خیرخواه آن‌هاست، همه را برای آدم تعریف کرد: «وَقَاسَمَهُمَا إِنِّي لَكُمَا لَمِنَ النَّاصِحِينَ» [و برای آن دو سوگند یاد کرد که من قطعاً از خیرخواهان شما هستم]

قضا و قدر حتمی و اخراج آدم و حوا از بهشت نزدیک شد، آن دو به گفته‌های ابلیس و سوگندهای او اعتماد کردند، حوا نزدیک رفت. تعداد شاخه‌های درخت غیرقابل شمارش بود. بر هر شاخه سنبله‌ها و خوشه‌هایی قرار داشت که هر دانه آن خوشه‌ها به اندازه یک کوزه بود و هم‌چون مشک اذفر خوشبو بود، سفیدتر از شیر و شیرین‌تر از عسل. حوا هفت خوشه از هفت شاخه را کند. ابلیس گفت: بخور حوا، ای زینت بهشت! حوا یکی را خورد و یکی را به او داد و پنج خوشه برای آدم آورد. آدم او را به کاری امر یا از آن نهی نکرد، زیرا علم قدیم و تقدیر خداوند در کار بود و آن‌گاه که آسمان به زمین تفاخر کرد و زمین به خدا شکایت برد، خدا فرمود: ای زمین! آرام باش، و به ملائکه گفت: «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً» [من در زمین جانشینی خواهم گماشت] آدم یک خوشه از دست حوا گرفت و عهد و پیمان خود را فراموش کرد؛ «فَنَسِيَ وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا» [پس فراموش کرد و ما برای او عزم و اراده‌ای نیافته ایم] آدم نیز هم‌چون حوا از میوه آن درخت چشید. از همین روست که خداوند می‌فرماید: «فَلَمَّا ذَاقَا الشَّجَرَةَ بَدَتْ لَهُمَا سَوْءَاتُهُمَا» [پس چون آن دو از (میوه) آن درخت (ممنوع) چشیدند، برهنگی‌هایشان بر آنان آشکار شد] و از ابن عباس -که خدای از او خشنود باد- نقل کرده است: شنیدم که پیامبر صلی الله علیه و آله می‌فرمود: سوگند به آن‌که جانم در دست اوست هنوز آدم از آن خوشه‌ها یکی را نبلعیده بود که تاجش از سرش بلند شد و لباس‌هایش فرو ریخت و انگشترهایش از دست او بیرون آورده شد و همه زینت و زیورها و لباس‌های حوا فرو افتاد. تاج و لباس آدم به او گفتند: ای آدم! غم و اندوهت طولانی و حسرتت زیاد و مصیبت تو بزرگ شد.

بدرود، این لحظه جدایی بین ماست، تا آن‌که روزی دوباره هم‌دیگر را ببینیم؛ چرا که خداوند بلندمرتبه بر ما عهد کرده تنها در خدمت بندگان مطیع و خاشع او باشیم. تخت و سریر به هوا برخاست و گفت: آدم برگزیده، خدای رحمان را نافرمانی و شیطان را اطاعت کرد؛ درّ و جواهر و زینت طرّه‌ها و کمربند حوا از او گرفته شد و گفتند: مصیبت و گرفتاری شما زیاد، غم تان طولانی شد. هیچ لباسی بر تن آن‌ها نماند: «وَوَطَفَقَا يَخْصِفَانِ عَلَيْهِمَا مِنْ وَرَقِ الْجَنَّةِ وَنَادَاهُمَا رَبُّهُمَا أَلَمْ أَنْهَكُمَا عَنْ تِلْكَمَا الشَّجَرَةِ وَأَقُلَّ لَكُمَا إِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمَا عَدُوٌّ مُبِينٌ» [و به چسبانیدن برگ (های درختان) بهشت بر خود آغاز کردند و پروردگارشان بر آن دو بانگ بر زد: مگر شما را از این درخت منع نکردم و به شما نگفتم که در حقیقت شیطان برای شما دشمنی آشکار است؟] ابن عباس گفته است: خداوند همان طور که به آدم هشدار داد، به فرزندان او هم هشدار داده و فرمود: «يَا بَنِي آدَمَ لَا يَفْتِنَنَّكُمُ الشَّيْطَانُ كَمَا أَخْرَجَ أَبَوَيْكُم مِّنَ الْجَنَّةِ يَنزِعُ عَنْهُمَا لِبَاسَهُمَا» [ای فرزندان آدم! زهار تا شیطان شما را به فتنه نیندازد، چنان که پدر و مادر شما را از بهشت بیرون راند و لباسشان را از ایشان برکند] چشم هریک از آن دو به عورت همسر خود افتاد. ابلیس به سرعت از آن‌جا گریخت و در یکی از راه‌های آسمان پنهان شد، همه چیز آدم را عاصی و گناهکار می‌خواند. اهل بهشت، چشمان خود را بر روی آن‌ها بستند و گفتند: خود را از بهشت خویش اخراج کردید! اسب آدم، میمون نام داشت، خدا او را از مشک بهشت و همه عطرها و کافور و زعفران و عنبر آفریده و با آب حیوان آمیخته بود؛ یالش از مرجان و پیشانی‌اش از یاقوت، سم‌هایش از زبرجد سبز، زینش از زمرد و لگامش از یاقوت بود.

بال‌هایش مرصع به انواع جواهر بود. در بهشت، جز بُراق هیچ حیوانی نیکوتر از آن نبود. پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: فضیلت بُراق بر سایر حیوانات بهشت، مانند فضیلت من بر سایر پیامبران است. ابن عباس گفته است: خدا، میمون را پانصد سال قبل از خلق آدم علیه السلام آفریده بود. اسب به آدم گفت: ای آدم! این بود عهد و پیمان میان تو و خدایت؟ درختان بهشتی شاخ و برگ خود را جمع کردند تا آن دو نتوانند خود را با برگ‌های آن‌ها بپوشانند. هرگاه به درختی نزدیک می‌شدند، می‌گفت: ای گنه کار! از من دور شو. وقتی سرزنش‌ها و توبیخ‌ها زیاد شد، آدم به سمت درخت اقاقیا گریخت، درخت بر پاهای او پیچید و با شاخه‌هایش او را نگه داشت و گفت: ای گنه کار! به کجا می‌گریزی؟ آدم هراسان و مبهوت ایستاد. گمان کرد عذاب فرارسیده است، پس فریاد زد: الامان، الامان، حوا تلاش می‌کرد خود را با موهایش بپوشاند، اما موفق نمی‌شد و موها به کنار می‌رفتند. چون تلاش زیادی کرد، موهایش به او گفتند: ای نمایانگر زشتی! گمان می‌کنی می‌توانی با من خود را بپوشانی، در حالی که تو امر پروردگار را عصیان کرده‌ای؟ حوا زیر درخت نشست و چانه‌اش را به زانوهایش گذاشت تا کسی او را نبیند. آدم ایستاده بود، شاخه‌های اقاقیا به پاهایش پیچیده بود. ابن عباس گفته است: ندا آمد: ای جبرئیل! دیدی آن مخلوق بی‌نظیر که بر فطرت خود او را آفریده بودم چگونه برابر من عصیان کرد؟! ای جبرئیل! دیدی کنیز من حوا چگونه با من مخالفت کرد و دشمن من ابلیس را اطاعت کرد؟ جبرئیل امین وقتی ندای پروردگار جهانیان را شنید، مضطرب و هراسان شد و به سجده افتاد.

حاملان عرش که دائماً می‌گفتند: سبحانک، قدوس، قدوس، سبوح، سبوح، الامان الامان از جنب و جوش و حرکت باز ایستادند. جبرئیل، نعمت‌های خدا را به آدم گوشزد کرد و او را به خاطر گناهش توبیخ نمود. آدم مضطرب و هراسان بود و از ترس می‌لرزید. زبانش بند آمده و قادر به سخن گفتن نبود. با اشاره به جبرئیل فهماند بگذار از ترس پروردگار و شرم از او از بهشت بگریزم. جبرئیل گفت: به کجا بگریزی ای آدم؟ پروردگار تو از همه کس به تو نزدیک‌تر است و هر کس را که بگیرد، به چنگ می‌آورد، آدم گفت: ای جبرئیل! بگذار آخرین بار به بهشت بنگرم و با آن وداع کنم و دائماً به چپ و راست خود می‌نگریست. جبرئیل لحظه‌ای از او جدا نشد تا او را به در بهشت رساند. آدم پای راست را از بهشت بیرون گذاشته هنوز پای چپش را برنداشته بود که ندا آمد: جبرئیل او را بر در بهشت نگه دار تا دشمنانش که او را به خوردن از درخت واداشتند، با او از بهشت اخراج شوند تا ببیند در حق آن‌ها چه حکمی داده می‌شود. جبرئیل او را نگه داشت. خداوند به آدم گفت: ای آدم! تو را خلق کرده بودم تا بنده شکرگزار من باشی نه بنده کافر و ناسپاس. آدم گفت: خدایا! از تو می‌خواهم مرا همان‌گونه که بودم به خاکی برگردانی که مرا از آن خلق کردی. خداوند فرمود: ای آدم! بسیار پیشتر از این در علم خویش حک کرده‌ام و در لوح نوشته‌ام که بهشت و جهنم را از فرزندان خلف تو پر خواهم کرد. آدم ساکت شد. ابن عباس گفته است: وقتی به حوا امر شد از بهشت خارج شود، به سوی برگی از برگ‌های درخت انجیر رفت که طول و عرض آن را جز خدا هیچ‌کس نمی‌داند و خواست با آن خود را بپوشاند.

وقتی برگ را برداشت، از دستش افتاد و گفت: ای حوا! بی‌گمان، در اندیشه‌ای واهی هستی! حال که با امر پروردگارت مخالفت کردی، هیچ‌چیز در بهشت تو را نمی‌پوشاند. حوا به شدت گریه کرد. خدا به برگ امر کرد که خواسته او را اجابت کن. او خود را با برگ پوشاند. جبرئیل پیشانی حوا را گرفت و او را به نزد آدم آورد که در آستانه در بهشت ایستاده بود. وقتی نگاه او به آدم افتاد، فریاد بلندی کشید و گفت: چقدر حسرت آور است! ای جبرئیل! بگذار من آخرین بار به بهشت بنگرم و با آن وداع کنم و با حرکات سر و دست به چپ و راست بهشت اشاره می‌کرد و با حسرت به آن می‌نگریست. هر دو از بهشت اخراج شدند، در حالی که ملائکه صف اندر صف ایستاده بودند - چنان که جز خدا هیچ‌کس عدد آن‌ها را نمی‌داند - و به آن‌ها می‌نگریستند. پس از آن دو طاووس را آوردند. ملائکه او را چنان با نیزه زده بودند که همه پرهایش ریخته بود. جبرئیل او را کشان کشان آورد و گفت: ناامیدانه از بهشت بیرون برو که تو تا ابد بدیمن و شوم خواهی بود. تاجش را از او گرفتند و بال‌هایش از ریشه برکنده شد. ابن عباس گفته است: در نظر شیطان، دوست داشتنی‌ترین پرنده، طاووس و بدترین پرنده، خروس است. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: در خانه‌های‌تان زیاد خروس نگه دارید؛ به خانه‌ای که خروس کاکلی داشته باشد، ابلیس وارد نمی‌شود و فرموده است: در دنیا چهار چیز را دوست دارم: اسبی که با آن در راه خدا بجنگم و گوسفندی که با شیرش افطار کنم و شمشیری که با آن از خانواده‌ام دفاع کنم و خروسی که مرا از خواب برای نماز بیدار کند.

همچنین فرموده است: هرگاه سحرگاه، خروس بخواند منادی از بهشت ندا می‌دهد که کجا هستند آنان که در برابر حق خاشع و ذلیلند و او را بسیار یاد می‌کنند و رکوع و سجود کرده، طلب مغفرت می‌نمایند؟ اولین کسی که این ندا را می‌شنود ملکی از ملائکه آسمان است که به صورت خروس خلق شده، پرهای سفیدی دارد و سر او زیر عرش و پاهایش در پایین‌ترین طبقه زمین قرار گرفته و بال‌هایش پهن و گسترده است، وقتی این ندا را بشنود، بال‌هایش را به هم می‌زند و می‌گوید: ای کسانی که غافلید، خداوند متعال را یاد کنید که رحمت او همه چیز را شامل می‌شود آن‌گاه که پرندگان یکجا گرد آمدند، سلیمان نبی دوست داشت با پرندگان صحبت کند. گردآورندگان مرغان، جبرئیل و میکائیل بودند. جبرئیل مرغان صحراهای شرق و غرب و میکائیل پرندگان هوا و کوه‌ها را جمع کرد. سلیمان بر خلقت عجیب هر یک و اختلاف رنگ و نوع آن‌ها می‌نگریست و از هر یک سؤالاتی می‌پرسید و آن‌ها او را از لانه سازی و محل زندگی و تخمگذاری خود و... آگاه می‌کردند. آخرین پرنده‌ای که نزد او آمد، خروس بود که با زیبایی و جمال برابر او ایستاد و گردن را بالا گرفت و بال‌هایش را بر هم زد و بانگی برآورد و ملائکه و مرغان و همه حاضران را با خبر کرد که ای غافلان! خدا را یاد کنید، آن‌گاه گفت: ای پیامبر خدا! همراه پدرت آدم بودم و او را برای نماز بیدار می‌کردم. همراه نوح علیه السلام در کشتی بودم و همراه ابراهیم خلیل آن‌گاه که بر دشمن خویش، نمرود پیروز شد و خدا با پشهای او را علیه نمرود یاری کرد.

بسیار می‌شنیدم که پدرت ابراهیم علیه السلام آیه: «قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكِ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَتُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» [بگو: بار خدایا! تویی که فرمانفرمایی، هر آن کس را که خواهی فرمانروایی بخشی و از هر که خواهی فرمانروایی را باز ستانی و هر که را خواهی، عزت بخشی و هر که را خواهی، خوار گردانی. همه خوبی‌ها به دست توست و تو بر هر چیز توانایی] را می‌خواند. بدان ای پیامبر خدا! که هر صبح‌گاه و شام‌گاهی که من بخوانم، جنّ و شیاطین می‌گریزند و ابلیس ذوب می‌شود، چنان که سرب در اندرون آتش ذوب می‌گردد. پس مار را آوردند. ملائکه او را به شدت می‌کشیدند و دست و پایش را قطع کردند. مار، بی‌دست و پای با صورت بر زمین کشیده می‌شد و شکمش پهن می‌گشت و بدنش شرحه شرحه شده، امتداد می‌یافت. او را از سخن گفتن بازداشتند، پس لال و شکافته زبان شد. ملائکه به او گفتند: خدا به تو و آن کس که به تو رحم کند، رحم نمی‌آورد. آدم و حوا بر او می‌نگریستند و ملائکه از هر سو او را می‌راندند. از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت شده است: هر کس ماری را بکشد، هفت ثواب و حسنه برایش نوشته می‌شود و هر کس از ترس شرّش آن را رها کند و نکشد، برای او ثوابی نوشته نمی‌شود. هر کس مارمولک را بکشد، برای او یک ثواب نوشته می‌شود و هر کس ماری را بکشد، برای او ثواب مضاعف نوشته می‌شود. ابن عباس -که خدای از او خشنود باد- گفته است: در نظر من کشتن مار از کشتن کافر، دوستی داشتنی‌تر است. آدم از بهشت بیرون شد.

جبرئیل او را به آسمان‌ها برد و حوا را نزد او آورد. ملائکه به آدم نگاه کردند که عریان بود. حوا هراسناک شد و به پیشگاه پروردگار، چنین ناله کرد و عرض نمود: خدایا! این آدم است، مخلوق بی‌نظیری از فطرت تو، او را خوار مکن و از رنج او بکاه. آدم دست راست را بر در بهشت و دست چپش را بر شرمگاه خود نهاده و اشک بر گونه‌هایش جاری بود. خدای متعال ندا داد: ای آدم! آدم عرض کرد: لبیک‌ای پروردگار من و سید و مولا و خالق من! که مرا می‌بینی و من تو را نمی‌بینم. تو بر هر غیبی آگاه هستی. فرمود: ای آدم! در علم قدیم من نقش بسته است که هرگاه گنه کاری توبه کند، از رحمت خود بر او فضل و احسان می‌کنم. ای آدم! چقدر بندگان من در نظرم پست و حقیرند آن‌گاه که امر مرا نافرمانی کنند و چقدر عزیز و شریف‌اند، وقتی از من اطاعت کنند. آدم گفت: تو را به حق آن‌که شریف‌تر و بزرگ‌ترین بنده است، سوگند می‌دهم که از گناه‌م درگذری و مرا ببخشی. ندا آمد: ای آدم! آن کیست که مرا به حق او می‌خوانی؟ گفت: ای معبود و سرور و مولای من! آن شخص، برگزیده و دوست تو و مقرب تو و پیامبر تو، محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله است. دیدم که نامش بر عرش و لوح محفوظ و پهنه آسمان‌ها و درهای بهشت‌ها نوشته شده بود. دانستم که بی‌تردید، او نزد تو بسیار بزرگ و کریم و شریف است که در حق او چنین کرده‌ای. ابن عباس گفت: ندا آمد: ای حوا! عرض کرد: لبیک لبیک، ای سید و مولا و پروردگار من! هیچ معبودی جز تو نیست؛ همه زینتم از دست رفت، رنج و مصیبت‌م زیاد شد و سیه روزی و بیچارگی گریبانگیر من است.

عریان مانده‌ام و هیچ‌چیز در بهشتِ تو مرا نمی‌پوشاند، فرمود: ای حوا! چه کسی آن نعمت‌ها و زیورهایت را از تو گرفت؟ عرض کرد: الهی این گناه و قصور من است، ابلیس با حرف‌های واهی‌اش مرا فریفت و گمراه کرد و به عزت و حَقَّانیتِ تو سوگند خورد که خیرخواه من است. من گمان نمی‌کردم بنده‌ای به دروغ به نام تو سوگند بخورد. فرمود: اکنون برای همیشه از بهشت بیرون شو که عقل و دین و میراث و شهادت و ذکر تو را ناقص قرار دادم. خمیده قامت و خیره چشم خواهی بود. در همه ایام زندگیت اسیر خواهی بود. بهترین امور یعنی: (امامت) جمعه و جماعت و (حق پیش دستی در) سلام و تحیت را بر تو حرام گرداندم و برایت ناپاکی، خون حیض، سختی بارداری و زایمان را مقدر کردم. با هر زایمانی طعم مرگ را می‌چشی؛ غم و اندوهت بیشتر و قلبت شکننده‌تر، گریه‌هایت افزون‌تر خواهد بود. تو را همیشه غمگین گرداندم. از میان شما هیچ حاکمی نخواهد بود و نه هیچ پیامبری. آدم عرض کرد: خدایا! مرا از بهشت بیرون کردی و می‌خواهی مرا با دشمنم ابلیس لعین یک جا جمع کنی، پس مرا علیه او قوّت و یاری ده! فرمود: ای آدم! با یکتاپرستی‌ات و یاد و نام من و این‌که بگویی: لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ علیه او نیرو و قوّت می‌گیری و بر او پیروز می‌شوی. این جمله را بسیار بگو که برای دشمن من و تو، مثل شهاب کشنده است. ای آدم! مسکن تو را مسجد قرار می‌دهم. طعام حلال آن است که نام من بر او گفته شود. نوشیدنی تو، آبی است که از چشمه‌ها بجوشد. باید ورد زبانت، یاد من باشد و پوششت آن چیز که به دست خود بافته‌ای. آدم عرض کرد: خدایا! بر من بیفزا. فرمود: با ملائکه‌ام از تو حفاظت می‌کنم. عرض کرد: خدایا! بیشتر ببخش.

فرمود: هرگاه فرزندی برای تو زاده شود، ملائکه را به نگهبانی از او می‌گمارم. عرض کرد: خدایا! بیشتر ببخش. فرمود: تا زمانی که تو و فرزندان تو توبه کنید، شما را از آن محروم نمی‌کنم. عرض کرد: خدایا! بیشتر ببخش. فرمود: تو و فرزندان تو را می‌آموزم و مرا از این کار ابایی نیست که من پروردگار بلندمرتبه‌ام. پس حوا عرض کرد: خدایا! مرا از دنده کج آفریدی و عقل و دین و شهادت (گواهی) و میراث و ذکر مرا ناقص گرداندی و بهترین چیزها را بر من حرام کردی و بارداری و زایمان و نجاست را ملازم من گردانیدی. چگونه از بهشت خارج شوم در حالی که همه خوبی‌ها و نیکی‌ها را بر من حرام کردی؟ فرمود: من قلب بندگانم را با شما مهربان و نرم می‌سازم. ابن عباس گفته است: میان مردان و زنان، انس و الفتی گذاشته شده است، پس زنان را در خانه حبس کنید و تا می‌توانید به آن‌ها نیکی کنید. پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: زن، دنده شکسته و کج است، با مهربانی آن را ترمیم کنید. همچنین فرموده است: زن، ریحانه است و پهلوان نیست. و فرموده: هر زن نیکوکاری که پروردگارش را بندگی کند و واجباتش را انجام دهد و از همسرش فرمان برد، به بهشت وارد می‌شود. و ندا آمد که ای حوا! از بهشت بیرون شو که من اراده کرده‌ام از نسل شما بهشت و جهنم را پر کنم. آنان که بهشت را پر کنند: پیامبران و راستگویان و شهیدان و آمرزیده شدگان هستند و کسانی که بر شما درود بفرستند و برایتان طلب آمرزش کنند.

امام علیه السلام فرموده است: هرگاه زن یا مرد مؤمنی برای آدم و حوا
علیهما السلام طلب آمرزش کنند، این دعا به آن دو عرضه می‌شود و
شادمان می‌گردند و می‌گویند: خدایا! این فرزند ماست که برای ما طلب
رحمت کرده و بر ما درود فرستاده است؛ پس تو به او احسان و تفضل
کن و از کرم و لطف خود بیشتر بر او ببخش. روایت شده که هر کس
نام آن دو را بیان کند، اما بر آن‌ها درود و تحیت نفرستند. به آن دو
بی‌احترامی کرده است. حوا عرض کرد: خدایا! از تو می‌خواهم آن‌گونه که
به آدم عطا کردی به من نیز ببخشی. فرمود: من حیاء و مهربانی و
شفقت و انس و الفت را به تو عطا می‌کنم، اگر ثواب ابدی و نعمت
پایدار و ملک بزرگی را که به پاداش غسل و زایمان برایت نوشتم
می‌دید، قطعاً چشمانت روشن می‌شد. ای حوا! هرگاه زنی هنگام
زایمان بمیرد، او را با شهدا محشور می‌کنم و هرگاه زنی دچار درد زایمان
شود، برای او پاداش شهید نوشته‌ام. اگر آن درد را تحمل کند و فرزندش
به دنیا بیاید، همه گناهانش را می‌آمرزم، حتی اگر به اندازه کف دریاها
و ریگ صحراها و برگ درختان باشد و اگر بمیرد شهید محسوب می‌شود.
ملائکه هنگام قبض روح او حاضر شده به او مژده بهشت می‌دهند و تا
ابد به همسری زوج خود درآمده و از سایر حور العین هفتاد مرتبه بهتر
و بالاتر خواهد بود. حوا گفت: آن‌چه عطا کردی برایم کافی است. ابلیس
لعین گفت: خدایا! مرا گمراه و ملعون کردی و از رحمت خود ناامید
گرداندی. تو با علم قدیم خود می‌دانستی که چنین می‌شود، پس تا روز
قیامت به من مهلت بده؛ فرمود: «فَإِنَّكَ مِنَ الْمُنظَرِينَ* إِلَى يَوْمِ الْوَقْتِ
الْمَعْلُومِ» یعنی تا زمانی که اولین بار در صور دمیده شود.

گفت: «فَبِمَا أَغْوَيْتَنِي لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ* ثُمَّ لَا تَجِدُ فِيهِمْ مِّنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ وَمِنْ خَلْفِهِمْ وَعَنْ أَيْمَانِهِمْ وَعَنْ شَمَائِلِهِمْ وَلَا تَجِدُ أَكْثَرَهُمْ شَاكِرِينَ» [شیطان گفت: پس به سبب آن که مرا به بیراهه افکندی، من هم برای (فریفتن) آنان حتماً بر سر راه راست تو خواهم نشست، آن گاه از پیش رو و از پشت سرشان و از طرف راست و از طرف چپشان بر آنها می تازم و بیشترشان را شکرگزار نخواهی یافت] خداوند به او گفت: «قَالَ اخْرُجْ مِنْهَا مَذْذُومًا مَّدْحُورًا لِّمَن تَبِعَكَ مِنْهُمْ لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنْكُمُ أَجْمَعِينَ» [خداوند فرمود: نکوهیده و رانده از آن (مقام) بیرون شو که بی تردید هر که از آنان از تو پیروی کند، جهنم را از همه شما پر خواهم کرد] گفت: تو به من مهلت دادی، اما اگر به زمین بروم مسکن و مأوای من کجا خواهد بود؟ فرمود: زباله دان ها. پرسید: ورد زبان و سخن من چیست؟ فرمود: شعر. پرسید: مؤذن من چیست؟ فرمود: نی. پرسید: غذای من چیست؟ فرمود: هر آنچه نام من بر آن برده نشده باشد. پرسید: نوشیدنی ام چیست؟ فرمود: همه انواع خمرها. پرسید: خانه ام کجاست؟ فرمود: حمام. پرسید: مجلس من کجاست؟ فرمود: بازارها و مجلس زنان نوحه گر. پرسید: شعار من چیست؟ فرمود: آواز و غنا. پرسید: پوشش من چیست؟ فرمود: خشم و غضب من. پرسید: دام و تله من چیست؟ فرمود: زنان. گفت: هرگز محبت زنان از قلب من و بنی آدم خارج نمی شود. ندا آمد: ای ملعون! من بنی آدم را تا زمان مرگ از توبه بی نصیب و محروم نمی کنم؛ از بهشت بیرون برو که تو رانده شده ای. آدم عرض کرد: خدایا! این دشمن من و دوست، تو به او مهلت داده ای و او به عزت تو سوگند خورده فرزندان مرا گمراه کند، با چه وسیله ای از دام و حيله های او برهم؟

فرمود: ای آدم! با سه ویژگی بر تو منت نهادم؛ یکی از آن من و یکی از آن تو، و یکی بین من و توست. آنچه مخصوص من است این است که مرا بپرستی و هیچ‌چیز را شریک من قرار ندهی و آنچه مخصوص توست این است که هر نیکی کوچک و بزرگی که انجام دهی، ده برابر آن و صد برابر و هزار برابر آن را پاداش می‌دهم و آن را به اندازه کوه‌های سر به فلک کشیده برایت می‌افزایم و اگر گناهی مرتکب شوی تنها یک مجازات می‌بینی و اگر از آن توبه کنی و از من طلب آمرزش نمایی آن را می‌آمرزم، که من آمرزنده و مهربانم. اما آن صفتی که بین من و توست این‌که است که تو دعا و درخواست کنی و من آن را اجابت کنم. پس دست‌هایت را بگشا و از من بخواه که من نزدیک تو هستم و دعايت را اجابت می‌کنم. ابلیس وقتی این سخن را شنید، از شدت حسادت، بلندترین فریاد را کشید و گفت: اکنون چگونه بنی آدم را فریب بدهم؟! ندا آمد: ای ملعون! «وَأَجْلِبْ عَلَيْهِم بِخَيْلِكَ وَرَجِلِكَ وَشَارِكْهُمْ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ وَعِدَّتِهِمْ وَمَا يَعِدُهُمُ الشَّيْطَانُ إِلَّا غُرُورًا» [و با سواران و پیادگانت بر آن‌ها بتاز و با آنان در اموال و اولاد شرکت کن و به ایشان وعده بده و شیطان جز فریب به آن‌ها وعده نمی‌دهد] ابلیس گفت: خدایا! بیشتر ببخش. فرمود: هرگاه برای آدم یک فرزند زاده شود، برای تو هفت فرزند زاده می‌شود. گفت: بر من بیفزای. فرمود: هم‌چون خون در رگ‌های بنی آدم جریان می‌یابی و آن‌ها را وسوسه می‌کنی و در قلب‌های‌شان پنهان می‌شوی و در سینه‌های‌شان خانه می‌کنی. ابلیس گفت: خدایا! با چه چیزی به زمین فرود آیم؟ فرمود: با ناامیدی از رحمت من. پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: گمان و طمع ابلیس را در آنچه از خدا خواسته، ناامید سازید. دام او در اموال حرام و اولاد حرام است.

عقد و نکاح را به نیکی انجام دهید و از زنا بگریزید. و فرموده است: هرگاه با همسرانتان بودید، خدا را در هر حال بسیار یاد کنید و گرنه ابلیس لعین با او مجامعت می‌کند. و فرموده است: وقتی ابلیس یاد و تسبیح ذکر خدا را بشنود، ذوب می‌شود همانند نمکی که در آب حل می‌شود. و فرموده است: خداوند به امت من دو سوره عطا کرده که اگر کسی آن دو را قبل از طلوع خورشید و قبل از غروب آن بخواند، ابلیس لعین از او می‌گریزد و دور می‌شود در حالی که همانند سگی پارس می‌کند. آن دو سوره، معوذتین (سوره‌هایی که با عبارت «قل اعوذ» آغاز می‌شود) هستند. ابن عباس گفته است: وقتی سوره «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ» نازل شد، جبرئیل گفت؛ ای محمد بعد از نزول این سوره شریفه دیگر برای امت خود نگران نباش. ای محمد! هر کس از امت تو با ایمان و یقین به ثوابش این سوره را بخواند، وارد بهشت می‌شود. ای محمد! هر کس این سوره را بخواند، میان او و شیاطین حجابی کشیده می‌شود. ای محمد! هر کس این سوره را بخواند، از فرو رفتن در زمین و ابتلا به مسخ و غرق شدن و ریشه ایمن می‌شود. وقتی خواسته هر یک از آنها داده شد، آدم نگاهی به مار انداخت و گفت: خدایا! این ملعون به دشمن من کمک کرد وقتی او را هم به زمین فرستادی با چه چیزی بر او غلبه کنم؟ فرمود: من خانه او را تاریکی و غذایش را خاک قرار داده‌ام؛ هرگز به او اعتماد نکن و هرگاه او را دیدی، سرش را از تن جدا کن. ابن عباس گفته است: خدا رحمت کند آن کس را که ماری بکشد. اگر ابلیس میان دندان‌های مار نمی‌نشست، زهرآگین نمی‌شدند. هر جا مار دیدید، آن را بکشید.

به طاووس گفتند: مسکن تو در چهارسوی زمین است، از آنچه در زمین روییده، روزی می‌خوری و محبت تو در قلب بنی آدم افکنده شده است تا تو را نکشند. و نیز از امام صادق علیه السلام روایت کرده است که فرمود: وقتی هر چه لازم بود به آن‌ها داده شد، امر شد که به زمین بیایند. خداوند می‌فرماید: «اهْبِطُوا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ وَلَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَمَتَاعٌ إِلَىٰ حِينٍ» [فرود آیید که بعضی از شما دشمن بعضی (دیگر) ید و برای شما در زمین تا هنگامی (معین) قرارگاه و برخورداری است] و مستقر در این جا یعنی قبر و حین یعنی قیامت. آدم علیه السلام از در توبه، از بهشت به زمین آمد، حوا از در رحمت و شفقت و ابلیس از در لعنت و نفرین و طاووس از در غضب و مار از در خشم، هبوط آنان در زمان عصر بود که همزمان با هبوط آن‌ها، توبه و رحمت و لعنت و خشم و غضب نیز نازل شد. امام علیه السلام فرموده است: آدم روز جمعه خلق شد. در همان روز روح وارد کالبدش شد. در همان روز با حوا ازدواج کرد و به بهشت وارد شد و نصف روز، معادل پانصد سال از سال‌های دنیا در بهشت ماند و بین ظهر تا عصر از دری که مبرم نامیده می‌شود، هبوط کرد. مبرم دری است در پایین بیت المعمور و گفته شده است که از در معارج هبوط کرد و به سرزمین هند بر روی کوهی به نام «بو» فرود آمد و آن کوهی است که اطراف هند را فراگرفته است. حوا در جدّه در رستمسام و مار در اصفهان و طاووس در اطراف دریا به زمین آمدند. در آن حال هیچ یک دیگری را نمی‌دید. تنها پوشش آدم برگی از برگ‌های بهشت بود که به پوست او چسبیده بود. باد آن را در سرزمین هند انداخت و معدن همه عطرهای آن سرزمین شد.

آدم صد سال در شوق فراق بهشت گریست در حالی که ایستاده بود و از ترس خدای متعال سرش را پایین انداخته بود و چنان می‌گریست که از اشک چشم راستش دجله و از اشک چشم چپش فرات پر شد. اشک‌هایش در زمین مجراها و نهرهایی را جاری ساخت و رگ‌های پاهایش در زمین نفوذ کرد و مدت نهصد و سی سال زندگی کرد، اما هرگز از غم و اندوه فراق بهشت رها نشد و از این غم مرد. خدا از اشک‌های او چندان عود تازه و صندل و کافور و سایر عطرها را آفرید که آن وادی از درختان خوشبو پر شد. حوا نیز می‌گریست و از اشک‌های او زنجبیل و یاس و هل و چنین مواد خوشبویی رویید. باد صدای آدم و حوا را به گوش یک‌دیگر می‌رسانید و این‌گونه هر یک به دیگری احساس نزدیکی می‌کرد، هرچند میان آن‌ها مسافتی طولانی وجود داشت. آن‌قدر گریستند تا ملائکه بر آن‌ها ترحم کردند. حوا سال‌ها به خدای متعال خیره شده و دستانش را بر سرش گذاشته بود که این صفت او را دخترانش از او به ارث برده‌اند. اولین موجودی که هبوط آدم را دریافت، عقاب بود که به نزد آدم آمد و با او گریست. عقاب در دنیا تنها بود و به ساحل دریا رفت و نهنگ را دید که در آب بالا و پایین می‌رفت. از آن‌جا که مأنوس و همدمی نداشت با نهنگ الفت گرفت. وقتی ماجرای هبوط آدم علیه السلام را فهمید، نهنگ را از آن مطلع کرد و گفت: امروز موجود بزرگی را دیدم که جمع می‌شد و می‌نشست و بلند می‌شد و می‌خورد و می‌نوشید و می‌خوابید و بیدار می‌شد، ادرار و غائط داشت، می‌رفت و می‌آمد، راست قامت بود، پوستش آشکار و صورتش زیبا بود. نهنگ گفت: اگر این‌گونه است که تو می‌گویی، نزدیک است که با وجود او من در دریا و تو در آسمان آرامش نداشته باشیم و این لحظه وداع بین ماست.

و در برخی روایت‌ها آمده است که نهنگ گفت: تو مرا از وجود مخلوق بزرگی که می‌خورد و می‌آشامد، آگاه کردی؛ اگر کلام تو راست باشد، او مرا از دریا و تو را از آسمان خواهد گرفت. در روایتی دیگر آمده است: وقتی آدم از بهشت هبوط کرد، فرشته‌ای ندا داد: ای زمین و اهل آن! کسی که عهد پروردگارش را فراموش کرده و انسان نامیده شده، به میان شما آمده است. اولین موجودی که این ندا را شنید عقاب بود که به سمت نهنگ رفت و او را با خبر کرد. نهنگ ترسید و هر یک به دیگری گفت: این لحظه وداع بین ماست، وای بر حیوانات دریا و خشکی از دست این انسان. آدم هم چنان به حالت سجده می‌گریست تا این‌که پرندگان اشک‌هایش را نوشیدند و درخت‌ها روییدند و همان‌گونه که درختان در زمین ریشه می‌دوانند، رگ‌های پای آدم بر زمین نفوذ کرد. درندگان با او می‌گریستند و هرگاه او را می‌دیدند، از او می‌گریختند و می‌گفتند: ای آدم! ما ساکنان پیشین زمین هستیم، ما را ترساندی و با گریه‌هایت ما را گریانیدی و غم و حزن طولانی به قلب ما وارد کردی. لذا حیوانات با بنی آدم مأنوس نشدند. گفته شده: همه پرندگان از او گریختند به جز عقاب که به انسان کمک می‌کرد. سپس خدای برای آدم ریش و مو رویاند و آدم قبل از آن بدون ریش و هم‌چون نقره سفید می‌درخشید. آدم نگاهش به ریش‌هایش افتاد و پرسید: خدایا! این چیست که در بهشت وجود نداشت و همانند آن را ندیدم. فرمود: این ریش تو و زینت توست. تا به واسطه آن مرد از زن باز شناخته شود و روایت شده که آدم سیصد سال می‌گریست و سرش را به سوی آسمان نمی‌گرفت و می‌گفت: با کدام روی به آسمان بنگرم در حالی که عریان و گنهکار از آن‌جا به زمین هبوط کرده‌ام؟!

همه چهارپایان و پرندگان زمین و کروبیان و ملائک آسمان‌ها به حال او گریستند و گفتند: خدایا! از خطای او درگذر که قلب او به خاطر گناهش می‌سوزد. و امام علیه السلام فرموده است: اگر گریه‌های یعقوب برای یوسف و گریه همه مخلوقات تا روز قیامت یکجا جمع شود، گریه آدم از همه آن‌ها بیشتر است؛ زیرا اشک‌های آدم بعد از پایان گریه‌هایش صد سال در زمین باقی ماند و حیوانات و پرندگان از آن نوشیدند، اشک‌های آدم هم‌چون مشک خوشبو بود و لذا در هند عطر و طیب بسیار زیاد است. در این حال خداوند به جبرئیل علیه السلام فرمود: آدم از سرشت و فطرت بی‌همتای من است، اهل آسمان‌ها و زمین را گریانده و هیچ‌کس جز مرا نخوانده، از هیچ‌کس جز من نمی‌ترسد و گناهش قلب او را سوزانده است، او اولین کسی است که مرا عبادت کرد و مرا با اسماء حُسنی خواند. من بخشنده‌ای هستم که رحتم بر خشمم پیشی می‌گیرد و با علم قدیم خود چنین مقدر کرده‌ام که هر کس پشیمان از گناهش، با آه و ناله مرا بخواند، با رحمت خود او را می‌پوشانم. من خصوص او کلماتی دارم که با آن‌ها توبه کند و از ظلمت به سوی نور درآید. جبرئیل که نور با خود داشت، آن کلمات را برای آدم آورد. او شاد و مسرور بود و به آدم مژده و بشارت می‌داد. گفت: سلام بر توای آن‌که حزن و غمت طولانی شده است. آدم به خاطر غلیان احساساتش و حزن و اندوهش، صدای او را نمی‌شنید. جبرئیل با صدای بلندتری او را صدا کرد و گفت: سلام بر توای آدم! خدا توبه تو را پذیرفته و گناه و خطای تو را بخشیده است. سپس پر خود را به صورت و سینه آدم زد تا گریه‌اش آرام گرفت و هیجان و احساسش فرو نشست و صدای او را شنید.

آدم گفت: سلام بر توای دوست من! آیا این شروع خشم و غضب است یا احسان و آمرزش؟ جبرئیل گفت: البته که رحمت و آمرزش است. ای آدم! تو اهل آسمان‌ها و زمین را گریاندی؛ این جملات را بیاموز که این‌ها، جمله‌های توبه و رحمت و غفران است. گفته شده: آن کلمات همان چند جمله‌ای است که یونس در تاریکی گفت: «لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ» [معبودی جز تو نیست، منزهی تو، راستی که من از ستمکاران بودم] عبد الله بن عمرو بن عاص گفته است: منظور آیه «رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَّمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ» [پروردگارا! ما بر خویش‌تن ستم کردیم و اگر بر ما نبخشایی و به ما رحم نکنی، مسلماً از زیان‌کاران خواهیم بود] و گفته شده: «سُبْحَانَكَ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ، عَمِلْتُ سُوءاً وَ ظَلَمْتُ نَفْسِي، فَتُبَّ عَلَيَّ يَا خَيْرَ التَّوَّابِينَ» [پاک و منزه هستی تو، هیچ معبودی جز تو نیست، من عمل زشتی انجام داده و به خود ظلم کردم، توبه مرا بپذیرای بهترین توبه‌پذیرا! و خداوند درباره همین کلمات فرموده است: «فَتَلَقَّى آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ» [سپس آدم از پروردگارش کلماتی را دریافت نمود و (خدا) بر او ببخشود] وقتی آدم در سجده‌اش این جملات را گفت: طنین صدایش در آفاق پیچید، زمین و کوه‌ها و دریاها و درختان و پرندگان به او گفتند: ای آدم! چشم‌ت روشن. پذیرفته شدن توبه‌ات را به تو تبریک و تهنیت می‌گوییم. خدا امر کرد که این کلمات را به حوا برساند. آدم، حوا را به خاطر آورد. باد کلمات را به حوا رساند و او با شنیدن آن‌ها خوشحال و شادمان شد و گفت: این جملات را تا به حال نشنیده بودم. خدای ارحم الراحمین آن‌ها را برای توبه و رحمت فرستاده است. حوا آن جملات را خواند و سجده کرد و این توبه او بود.

وقتی خواندن جمله‌ها تمام شد، جبرئیل به او گفت: سرت را بلند کن و او چنین کرد. ناگهان حجابی از نور او را در برگرفت و درهای آسمان برایش گشوده شد و خداوند مژده توبه و آمرزش به او داد. وقتی به آدم گفته شد، خدا توبه تو را پذیرفت، خواست برخیزد و راه برود، نتوانست چون پاهایش مانند ریشه درختان در زمین فرو رفته بود. جبرئیل آن‌ها را از ریشه کند. آدم از درد فریاد کشید و گفت: گناه با ما چه کرد؟! ملائکه به او نگریستند. رنگش تغییر کرده و جسمش ضعیف و لاغر شده، نور و فرّ و زیبایی‌اش از بین رفته بود، گویی اشک‌ها بر گونه‌هایش نهر کنده بودند. ملائکه گفتند: ای آدم! بعد از آن همه زیبایی و بهجت، این چه دگرگونی و تغییر حال است؟ نور بهشت کجا رفت؟ و لباس‌های بهشتی‌ات کو؟ آدم گفت: آن وعده خداوند با من بود در بهشت. هنگامی که فرمود: «إِنَّ لَكَ أَلَّا تَجُوعَ فِيهَا وَلَا تَعْرَى* وَأَنَّكَ لَا تَظْمَأُ فِيهَا وَلَا تَصْحَى» [در حقیقت برای تو در آن‌جا این (امتیاز) است که نه گرسنه می‌شوی و نه برهنه می‌مانی* و (هم) این‌که در آن‌جا نه تشنه می‌گرددی و نه آفتاب زده] جبرئیل به فرشتگان گفت: آدم را رها کنید و او را به خاطر گناهش سرزنش و توبیخ نکنید، گناهش محو و خطایش آمرزیده شده است. در این حال ملائکه برایش طلب آمرزش کردند. جبرئیل بال رحمت به زمین زد و چشمه‌ای جوشید خوشبوتر از مشک. آدم خود را در آن آب شست و عرض کرد: خدایا! مرا از گناه پاک و طاهر گردان و از غم و اندوه نجات ده. پس با دو حله ابریشمین از بهشت او را پوشاندند. خدا میکائیل را نزد حوا فرستاد و به او مژده داد و او را پوشاند. وقتی دانست توبه‌اش پذیرفته شده به سوی ساحل رفت و خود را شست و از شوق دیدار آدم علیه السلام می‌گریست.

هر قطره از اشک او که در دریا افتاد، مروارید و مرجان و یاقوت شد، پس به جای خود بازگشت و منتظر آدم شد. آدم از جبرئیل درباره حوا پرسید. جبرئیل گفت: خدا توبه او را پذیرفته، و به او مژده داد که خدا آن دو را در شریفترین مکان و بهترین عید به هم می‌رساند و به او گفت: خداوند امر کرده که آدم خانه‌ای بسازد و در آن طواف و سعی به جا آورد و نماز بخواند، همان‌گونه که دیده بود ملائکه در آسمان بر گرد بیت المعمور طواف و سعی می‌کنند. ابلیس در آن‌جا نزد او آورده خواهد شد؛ باید آدم او را با سنگ بزند و براند. همان‌گونه که وقتی از سجده بر آدم امتناع کرد، ملائکه او را راندند. آدم خندید و برخاست. سرش تا آسمان می‌رسید. خدا به ملائکه و همه حیوانات حتی مورچه و ملخ و پشه امر کرد تا قبولی توبه آدم را به او تبریک بگویند و همه چنین کردند و به جبرئیل امر کرد قدمش را بر سر آدم بگذارد تا از قد او کاسته شود. آدم از این کار غمگین شد؛ زیرا دیگر صدای تسبیح ملائکه را نمی‌شنید. جبرئیل امین به او گفت: اندوهگین نباش، خداوند تبارک و تعالی هر چه را بخواهد و اراده کند، انجام می‌دهد و به او امر کرد، خانه‌ای بسازد که شبیه بیت المعمور بوده و در راستای آن قرار داشته باشد تا او و فرزندانش پیرامون آن طواف کنند، همان‌گونه که ملائکه پیرامون بیت المعمور طواف می‌کنند. بیت المعمور خانه‌ای است به اندازه خانه کعبه و در راستای آن و در آسمان چهارم قرار دارد.

جبرئیل همراه با آدم به مکان آن خانه رفتند، هرگاه آدم قدم در جایی می‌گذاشت آن‌جا شهر و آبادی می‌شد و فاصله میان دو قدم او صحرا باقی می‌ماند تا این‌که به مکه رسیدند و آن را ساختند و [آن‌جا] اولین آبادی است که بنا شد و اولین خانه‌ای که ساخته شد، سپس خدا به آدم امر کرد که ای آدم! اکنون در زمین خانه‌ای را بساز که هزار سال پیش از خلقت تو وجود آن را مقدر کرده‌ام و من به ملائکه امر کرده‌ام تو را در این کار کمک کنند هرگاه آن را ساختی اطراف آن طواف کن و مرا تسبیح بگو، و نام مرا یاد کن و تقدیس نما؛ نگران همسرت حوا نباش و برای او بی‌تابی مکن، من شما را در مشعر خناهام یک جا جمع می‌کنم و این خانه را قبله‌ای بزرگ برای پیامبرم محمد قرار می‌دهم. ای آدم! برای شرافت تو محمد به تنهایی کافی است و من می‌دانم در قلب تو و حوا نسبت به یک‌دیگر چه محبت و دوستی وجود دارد. هر گاه او را دیدی با او بسیار مهربان باش که من او را مادر پیامبران قرار داده‌ام. آدم در برابر پروردگارش به سجده افتاد و عرض کرد: خداوندا! از فضیلت و مناسک این خانه آن‌چه گفتی، برایم کافی است. آدم خانه را ساخت و ملائکه به او کمک کردند وقتی ساختن خانه به پایان رسید، جبرئیل همه مناسک را به او آموخت و خدا آدم و حوا را در کوه عرفات به یک‌دیگر رساند و آن دو یک‌دیگر را شناختند و آن روز، روز جمعه بود و «الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ» آن دو از امام پرسیدند: بنابراین ابلیس از جمله ملائکه و فرشتگان نبود؟ فرمود: نه، بلکه او از جنیان است. آیا نشنیده‌اید که خداوند فرموده «وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ كَانَ مِنَ الْجِنِّ» [و (یاد کن) هنگامی را که به فرشتگان گفتیم: آدم را سجده کنید، پس (همه) جز ابلیس سجده کردند که از (گروه) جن بود]

و خداوند متعال فرموده است که او از جنیان است «وَالْجَانَّ خَلَقْنَاهُ مِنْ قَبْلُ مِنْ نَارِ السَّمُومِ» علی بن ابراهیم: در تفسیر آیه «وَالْجَانَّ خَلَقْنَاهُ مِنْ قَبْلُ مِنْ نَارِ السَّمُومِ» گفته است: جان، پدر ابلیس است و جن از فرزندان جان است. برخی از آنها مؤمن و برخی کافرند و برخی یهودی و برخی مسیحی‌اند و ادیان مختلفی دارند. شیاطین از فرزندان ابلیس‌اند و در میان آنها تنها یک مؤمن وجود دارد به نام هام بن هیم بن لاقیس بن ابلیس، که نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمد، پیامبر او را دید. بسیار عظیم الجثه و بزرگ و ترسناک بود. پرسید: تو کی هستی؟ عرض کرد: من هام بن هیم بن لاقیس بن ابلیس هستم. روزی که قابیل، هابیل را کشت پسر چند ساله بودم و از پرهیزکاری نهی می‌کردم و امر به فاسد کردن طعام می‌کردم. رسول خدا صلی الله علیه و آله به وی فرمود: سوگند به جانم که چه بد جوانی هستی که امیدها به اوست و چه بد میانسالی که چنین فرمان‌ها می‌دهد. عرض کرد: ای محمد! از این سخن‌ها بگذر که من به دست نوح علیه السلام توبه کرده‌ام و همراه او در کشتی بودم و وقتی قوم خود را نفرین کرد او را سرزنش کردم آن‌گاه که ابراهیم در آتش انداخته شد، همراه او بودم که خدا آتش را برای او سرد و سلامت گرداند. آن‌گاه که موسی فرعون را غرق کرد و بنی اسرائیل نجات یافتند، همراه او بودم. من نزد هود بودم، و آن‌گاه که قومش را نفرین کرد، او را سرزنش نمودم و همراه صالح بودم و او را به خاطر نفرین قومش سرزنش کردم و من همه کتاب‌ها را خوانده‌ام؛ همه آن‌ها آمدن تو را مژده و بشارت داده‌اند و پیامبران همه به تو سلام رسانده‌اند و می‌گفتند که تو بهترین و بلندمرتبه‌ترین پیامبر خدا هستی.

پس از آن‌چه خدا به تو نازل کرده چیزی به من بیاموز. پیامبر صلی الله علیه و آله به امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: به او بیاموز! هام عرض کرد: ای محمد! من تنها از پیامبر یا جانشین او اطاعت می‌کنم، این کیست؟ فرمود: این برادر و جانشین و وارث من علی بن ابی طالب علیه السلام است، عرض کرد: بلی، اسم او را در کتاب‌های الیا آمده است. امیر المؤمنین علیه السلام به او آموخت و در شب هریر، در جنگ صِفِّین نزد حضرت آمد. از امام صادق علیه السلام درباره روحی که در آدم علیه السلام دمیده شده پرسیدم، آن‌جا که خداوند می‌فرماید: «فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي» فرمود: این روح، مخلوقی است جدا از آن روحی که در عیسی علیه السلام دمیده شد. ثعلبه از حمران نقل کرده است که از امام صادق علیه السلام درباره کلام خداوند عزّ و جلّ «وَرُوحٌ مِّنْهُ» [روحی از او] پرسیدم، فرمود: این روح خدا و مخلوق است، که خدا آن را در آدم علیه السلام و عیسی علیه السلام خلق کرد. محمد بن مسلم نقل کرده است که از امام صادق علیه السلام درباره آیه «وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي» و چگونگی دمیدن روح پرسیدم و ایشان فرمود: روح همانند باد در حرکت است و به این دلیل است که اسم روح از باد (ریح) مشتق شده و به این نام نامیده شده است. علت این اشتقاق آن است که روح از جنس باد است و این‌که خدا روح را به خودش نسبت داده و به ضمیر یاء افزوده، به خاطر آن است که آن روح را بر سایر ارواح فضیلت داده و از میان همه ارواح آن را انتخاب کرده است، همان‌طور که خداوند به خانه خاصی می‌گوید خانه من، یا به پیامبر خاصی می‌گوید پیامبر من و... همه این پدیده‌ها مخلوق خدا و پرورده و مربوب اویند و او آن‌ها را به تدبیر خود پدید آورده است. ■

📖 کتاب؛ تفسیر روایی البرهان جلد؛ ۵ صفحه؛ ۵۷۳ حدیث؛ ۷ تا ۴۶ 📖



🌐 اشتراک‌گذاری این مطلب برای تمام دوستان‌تان واجب است 🌐

🌐 برای مشاهده مطالب بیشتر به صفحه رسمی YoSoFeFaTeMe@
به‌روید 🌐

© تمام اطلاعات از سمت رسانه یوسف‌فاطمه در قانون کپی‌رایت محفوظ
است ©

❖ عالی‌ترین، محبوب‌ترین، زیباترین و خاص‌ترین مطالب
علمی تحقیقاتی اسلامی را با بهترین پردازش‌ها در رسانه یوسف‌فاطمه
مشاهده نمائید ❖



📢 جدیدترین مطالب رسمی رسانه یوسف فاطمه را در کانال‌های فعال ما



در سایت آرشیو

https://Archive.Org/Details/@YoSoFeFATeMe_IR

در وبلاگ فارسی

<https://YoSoFeFATeMe.PersianBlog.IR>

در شبکه اجتماعی اینستاگرام

<https://Instagram.CoM/YoSoFeFATeMe>

در پیام‌رسان تلگرام

https://TeleGram.Me/YoSoFeFATeMe_IR

در خدمات فیلم آپارات

<https://Aparat.CoM/YoSoFeFATeMe>

در شبکه پیام‌نما توئیتر

<https://Twitter.CoM/YoSoFeFATeMe>

در ایمیل الکترونیکی یاهو

<https://YoSoFeFATeMe@YAhoo.CoM>



مشاهده، دنبال کنید. 📢